

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

پیمودن راه پروردگار از طرفی مشکل‌ترین کار و از طرفی آسان‌ترین کار است. اما مشکل‌ترین کار است، برای اینکه نفس انسان به امور متکثّره این عالم عادت کرده، به شهوت و غفلت و رنگ و بوی دنیا عادت کرده، و انسان باید از همه اینها برای خدا ببرد، و این مشکل‌ترین کار است.

و اما آسان‌ترین کار است، برای اینکه این عادت و آنسی که انسان با این امور متکثّره دنیا دارد، اینها سعادت انسان نیست، اینها وبال است، اینها گرفتاری است، اینها ظلمت است و ناراحتی. و پیوستن به خدا، گذشت از اینها، رفتن به عالم سعه و اطلاق است و رفتن به رُوح و رحمت است، مضافاً به اینکه خدا دستگیر است و ارتباط با خداست، پس آسان‌ترین کار است.

در این راه چند چیز که در رسالۀ لبّ اللباب و رساله سیر و سلوک مرحوم بحر العلوم ذکر شده است باید رعایت شود که البتّه چندتای آنها را که مهم است اجمالاً عرض می‌کنم که انسان همیشه باید در نظر داشته باشد و تا آخر سلوک هم مُمَدّ و مُعَدّ کار است. محاسبه می‌خواهد، ذکر می‌خواهد، عبادت می‌خواهد.

باید در راه خدا با همت بلند گام نهاد

یکی از آن امور همت بلند است، یعنی انسان در این راه فقط باید خدا را در نظر بگیرد و بس. و برای خدا کار بکند، از خدا تنازل نکند، به چیزی مادون خدا قانع نشود و کاری برای غیر خدا نکند. چون انسان هر کاری که برای غیر خدا بکند، نفسش آرام نمی‌گیرد، و در مقابل عملی که انسان برای غیر خدا انجام داده، آن مقصد و مقصود انسان که به او رسیده، انسان را اشیاع نمی‌کند؛ چون مزد انسان همان هدف و مقصدی است که انسان عمل را برای او انجام می‌دهد.

مثلاً اگر کسی عملی انجام داد برای اینکه به او بگویند عالم، او در روز قیامت از خدا چه بهره‌ای دارد؟! می‌گویند که در دنیا به تو گفتند، برای ما چه آوردی؟ اگر کسی انفاق کند، سفره‌ها بیاندازد، برای اینکه بگویند: آقا این شخص متدیّنی است، اهل انفاق است، به مستضعفین کمک می‌کند، پولدار است، خُب! اینها را گفتند، انسان برای خدا چه برده؟ و اما اگر انسان کار را برای خدا انجام داد، مقصد از این عمل خدا بود، پس مزد انسان چیست؟ خود خدا، تمام شد.

انسان آنچه که خودش را با آن معاوضه می‌کند فقط خداست، فقط محبت خداست و عشق خدا و ذکر خدا و یاد خدا. **(أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)**^۱. انسان به هر چه مادون خدا تنازل کند و قانع بشود و کاری را برای غیر خدا انجام بدهد، نفس انسان اشیاع نمی‌شود، گرسنگی و تشنگی‌اش از بین نمی‌رود و به هدف هم نرسیده است.

سالک باید همه کارهای خود را برای خدا انجام دهد

سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد. نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، انفاق می‌کند، ذکر می‌گوید، فقط برای خدا؛ چون او گفته انجام بده، من عبادم باید انجام بدهم، نه برای اینکه من این کارها را می‌کنم تا خواب خوب ببینم؛ چون طبعاً نفس انسان که تزکیه می‌شود خواب خوب می‌بیند، ولی به این قصد انسان نباید کار کند که من مکاشفه پیدا کنم، در بیداری از بعضی از معانی اطلاع پیدا کنم، یا حالی پیدا کنم که از افکار و اذهان و خاطرات مردم خبر بدهم، ذهن مردم را بخوانم که آقا شما دیروز چه کار کردید، فردا چه کار می‌کنید؛ یا انسان این عمل را انجام بدهد که کیمیا پیدا کند؛ یا اینکه فرض کنید مریضی را به یک اراده شفا بدهد؛ یا تصرف در مواد کائنات بکند، مثلاً به یک اراده کوهی را خراب

^۱ سوره الرعد (۱۳) ذیل آیه ۲۸.

^۲ الله شناسی، ج ۳، ص ۲۹۹: «هان! به یاد خداوند است که دل‌ها آرامش می‌پذیرد.»

کند، قطاری را متوقف کند و امثال اینها. اینها در سیر و سلوک، و راه عرفان و خدا نیست؛ چون اینها همه مقاصدی کوچک و مادون خدا است، و در راه عرفان مقصد فقط لقاء خدا و فناء در ذات خدا و عرفان خداست.

فرض کنید که انسان یک زحمتی کشید و اطلاع پیدا کرد که مثلاً این کبوتر ماده و نر که الآن دارند در هوا می‌پرند، با هم چه می‌گویند؟ خبر هم داد، درست هم بود، زبان مرغان را هم می‌دانست و عملی را هم برای این انجام داد و اطلاع هم داد و درست بود، خوب! این برای نفس انسان چه کمالی است؟! این برای نفس انسان کمال نیست، این یک کمالی است مانند سایر علوم که مردم در دنیا دارند، مال دنیاست، مثلاً بعضی‌ها به واسطه همین دستگاه‌هایی که ساخته‌اند مثل رادیو، رادار، از آن طرف دنیا خبر می‌گیرند، و بعضی‌ها هم با نفس خود از بعضی مخلوقات اطلاع پیدا می‌کنند، که دو کبوتر با همدیگر چه می‌گویند؟ یا پشت فلان کوه چیست؟ اینها یک علمی است برای دنیا و حدّش تا هنگام مرگ است، و انسان که از اینجا رفت نفسش به واسطه آنها کمال پیدا نکرده، قرب به خدا پیدا نکرده است.

اسلام آوردن مرتاض به دست امام صادق علیه السلام

یکی از همین جوکی‌های مرتاض خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید.

سؤال: آیا او مسلمان بود؟

جواب: نه، مسلمان نبود، مشرک بود. و به حضرت گفت که: «من از فلان چیز خبر می‌دهم و علم غیب می‌دانم»، و از این حرف‌ها. حضرت گفتند: «خب، بگو ببینم در دست من چیست؟» فکری کرد و گفت: «این تخم فلان کبوتر است در پشت فلان کوه، در فلان جای دنیا، که من الآن بر تمام اینجاها نظر کردم، دیدم همه چیز به جای خود هست الا آن تخم کبوتر که نیست، و در دست شما تخم کبوتر است.» حضرت باز کردند، گفتند: «راست می‌گویی»، گفتند: «به چه چیز به این مقام رسیدی؟» گفت: «ترك نفس کردم.» حضرت گفتند: «اسلام بیاور!» گفت: «نمی‌آورم.» حضرت گفتند: «ترك نفس کن!» گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله.»

توجه فرمودید! حضرت دو مرتبه دستشان را بستند، فرمودند: «در دست من چیست؟» هر چه

فکر کرد، گفت: «نمی فهمم.» حضرت باز کردند، گفتند: «همان تخم مرغ است، نگاه کن!»^۱ این تمام شد، رفت پی کارش، او به توحید رسید، یعنی به همین اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، به یک نور توحیدی رسید و ارتباطی با پروردگار پیدا کرد که این علوم در مقابل او صفر بود، هرچه بود از دستش رفت، چون آن علوم و مدارک، علوم و مدارکی است که مال اینجاست، مال عالم ماده است، زحمت کشیده تا آنها را به دست آورده، منهای خدا، بدون اتصال به توحید؛ او الآن در آن نقطه توحید است، در آن ذروه توحید، آنچه از آنجا به او عنایت بشود قیمت دارد و برای او باقی می ماند **«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»**^۲ «آنچه پیش شماست از بین می رود، آنچه پیش خداست باقی می ماند.» حضرت که به نور الهی تخم مرغ را برداشتند و نشانش دادند، این برای حضرت باقی ماند و لذا در دفعه دوم هم که نشان دادند همان تخم مرغ بود و بر همه دنیا هم اطلاع داشتند؛ ولی برای او باقی نبود، چون راهش اشتباه بود. اسلام که آورد به توحید رسید. این علوم متکثره ضایعی که ناشی از ظلمت نفس است، اینها همه از بین رفت و نفسش پاک شد، حالا از این به بعد در عالم توحید آنچه به او افزوده بشود از ناحیه خداست و آنها علوم حقه حقیقیه است که می ماند.

سالک باید اختیارش را به خدا واگذارد و برای خدا کار کند

انسان باید برای خدا کار کند، بنده باید برای مولا کار کند، بنده اختیارش برای خودش نیست، بنده ملک خداست، باید برای خدا کار کند، و کاری که برای غیر خدا انجام بدهد قیمت و ارزشش مساوی با همان مقصدش است.

اگر انسان به کسی سلام کرد که او به انسان سلام کند، قیمت سلام انسان، سلام کردن اوست، مزدش اوست، توقع زیادی از او ندارد. اما اگر کسی سلام کرد فقط برای اینکه دل او شاد بشود و او خوشحال بشود، یا یک دعایی درباره او کرده باشد، حالا می خواهد او به انسان سلام کند، یا نکند؛ این یک معنای عالی تری است.

انسان بعضی از عبادات و کارهای خوب را انجام می دهد برای اینکه مثلاً خدا انسان را به

^۱ قابل ذکر است که در کشکول بحرانی، ص ۳۵۸ این واقعه به امام موسی کاظم علیه السلام منسوب می باشد. (محقق)

^۲ سوره النحل (۱۶) صدر آیه ۹۶.

بهشت برسد. بهشت خیلی خوب است؛ ولی آن عملی که انسان انجام داده برای نفس بهشت منهای خداست؛ نه از این باب که بهشت، ظهور خداست، تجلی خداست، مورد اراده و مشیت خداست، بهشت مخلوق خداست، در تمام شئونِ بهشت، آیت خدا و تجلی خدا نمودار است، و این بهشتی که می‌دهد، خدا می‌دهد و انسان که قبول می‌کند چون مورد امضاء و رضای او بوده. نه، بلکه کاری را انجام بدهد فقط برای حورالعین، برای آن لذات بهشتی و امثال اینها؛ اگر کسی برای اینها کار انجام بدهد، خدا آن بهشت را به او می‌دهد، چون کار را برای او انجام داده؛ اما از آن بالاتر دیگر حق ندارد، نمی‌تواند بگوید خدایا من هم لقای تو را می‌خواهم، چرا من را داخل بهشت آوردی ولی به لقاء خودت موفق نکردی؟ مرا مورد مقام رضوان خود قرار ندادی؟ چرا **(رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ)**!^۱ دوباره من صدق نمی‌کند؟ خدا می‌گوید که: این عمل را برای چه انجام دادی؟ برای حورالعین؟ درخت؟ **(جَلَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)**؟^۲ بسم الله!

و اگر کسی از خوف جهنم عمل انجام بدهد، باز هم خدا او را مسلماً به آتش نمی‌برد ولی در روز قیامت نمی‌تواند از خدا طلب کند: خدایا! من لقاء تو را می‌خواهم، بیایم با تو همنشین و هم سخن بشوم، کلیم الله بشوم. تو برای این انجام ندادی؛ ولی خب، انجام دادی، ما هم تو را به جهنم نمی‌بریم.

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در تقسیم عبادت کنندگان به سه دسته

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «مردم سه دسته هستند:

یک عده خدا را عبادت می‌کنند برای طمع بهشت و این عبادت تجار است.

و یک عده خدا را عبادت می‌کنند از ترس جهنم، و این عبادت بندگان و غلام‌هایی است که

از ترس مولایشان کار انجام می‌دهند.

يك عده مردم او را عبادت می‌کنند حُباً له.»^۳

^۱ سوره المائدة (۵) قسمتی از آیه ۱۱۹.

^۲ امام شناسی، ج ۳، ص ۵۸: «خداوند از آنها راضی و آنان نیز از خداوند راضی هستند.»

^۳ سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۱۵.

^۴ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۳۴: «بهشت‌هایی را که در زیر درخت‌های سر بهم آورده آن نهرهایی

ما تو را می‌خواهیم، نه اینکه طاقت جهنم هم داریم! نه اینکه از بهشت هم خوشمان نمی‌آید! نه! طاقت جهنم را هم نداریم، ما را هم در آتش بیاندازی طاقت نداریم، ولی ما کار را برای تو انجام می‌دهیم، عملمان، معاوضه عملمان، نیتمان، عقیده‌مان، تو هستی، محبت توست، ما بنده تو هستیم و برای تو کار انجام می‌دهیم، حالا می‌خواهی جهنم ببر! می‌خواهی بهشت ببر! ما به این کارها، کار نداریم، ما برای تو حرکت می‌کنیم. در عالم عرفان سالک باید کار را برای خدا انجام بدهد؛ خدای ناکرده نیتی نداشته باشد که این عمل را انجام می‌دهم تا خواب خوب ببینم، مکاشفه پیدا کنم، حالم خوب بشود، مقامات و درجات پیدا کنم، در روز قیامت مرا بر منبر وسیله بنشانند، یا مقام شفاعت به من بدهند، یا همنشین ملائکه بشوم، ابداً در مسأله این حرف‌ها نیست؛ من کار می‌کنم برای خدا!

اگر جبرائیل بیاید برای این سالک و بگوید: تو چه می‌خواهی؟ ما به تو می‌دهیم، خدا مرا مأمور کرده که تو را بهشت برده و بگردانم. از این بالاتر می‌شود؟! آدم باید چه بگوید؟ بگوید: من بنده خدا هستم و مولای من خود خداست و من غیر از خدا هیچ نمی‌خواهم. اگر بیاید بگوید که: مقام شفاعت را خدا می‌خواهد به تو بدهد، قبول کن! باید بگوید: من بنده خدا هستم. داد، داد؛ نداد، اختیار با اوست؛ من در مقابل پروردگار نمی‌آیم اختیار کنم، من در مقابل پروردگار مقام شفاعت کبری را اختیار کنم؟! نه من چنین کاری نمی‌کنم. جبرئیل آمده که الآن روزی تو بدون زحمت برسد، بدون زحمت زحمت، خدا به تو روزی می‌دهد، همچنین چیزی می‌خواهی؟! و اگر هم انسان بگوید بله، می‌دهند، نه اینکه خیال کنید ندهند، می‌دهند ولی همان‌جا مسأله تمام می‌شود.

حکایت مرحوم قاضی و میرزا ابراهیم عرب در کنار شطّ

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - از بزرگان عرفاء و از اساتید و از افراد نادره قرن بود. یک امیرزا ابراهیمی بود، عرب، ساکن کاظمین، می‌آمد خدمت مرحوم قاضی دستور می‌گرفت و می‌رفت. اولین بار که خدمت مرحوم قاضی رسید، مرحوم قاضی از مسجد کوفه کنار شطّ پیاده می‌رفتند برای مسجد سهله - مرحوم قاضی خیلی زیاد مسجد سهله می‌رفتند، شب‌ها می‌ماندند، عبادت می‌کردند - مرحوم قاضی پیرمرد هم بود، آرام آرام کنار شطّ می‌رفتند تا مسجد سهله. این میرزا ابراهیم عرب به ایشان برخورد می‌کند و تقاضا می‌کند که بیاید خدمت ایشان و دستور می‌خواهد، می‌گوید: خودمان آمدیم خدمت جناب عالی و دستور می‌خواهیم - و خودش هم کار کرده بوده، ریاضت کشیده بوده،

جاری است.»

پیش بعضی از ارباب معرفت رفته بوده، ولی دستش به جایی نرسیده بود. خدمت این بزرگ رسیده که إن شاء الله کارش گشایش پیدا کند و راهش گشوده شود و به آن مقصد حقیقی عرفان و توحید محض پروردگار برسد، یعنی آن کلاس‌های قبلی مقدماتی بوده برای این کار - در حالی که با هم کنار شطّ تا نزدیک مسجد سهله حرکت می‌کنند مرحوم قاضی از او سؤالاتی می‌کنند تا اینکه می‌پرسند: «بگو ببینم شغلت چیست؟»

می‌گوید: «من شغلی ندارم.»

مرحوم قاضی می‌پرسند: «چطور شما شغلی نداری؟»

می‌گوید: «برای اینکه من هرچه بخواهم، همان وقت برایم فراهم است؛ تماشا کنید، الآن ماهی از آب بیرون می‌افتد.» تا این جمله را گفت، یک ماهی از داخل شطّ خودش را بلند کرد و انداخت بیرون؛ گفت: «هر وقت ما هرچه بخواهیم برای ما این طور است.» مرحوم قاضی دیگر هیچ نگفتند، صحبت کردند تا مسجد سهله و نشستند و دستورات را دادند، بعد فرمودند: «باید کار کنی! در اسلام کار هست و این کار را بکن.»

از آن به بعد دیگر برای آن مرحوم حاج میرزا ابراهیم عرب، آن خواست نبود، یعنی هرچه می‌خواست نمی‌شد؛ ماهی می‌خواست نمی‌افتاد، گندم می‌خواست، نان می‌خواست، آب می‌خواست، هیچ، تمام شد و رفت. مرحوم قاضی در همان مجلس آنچه بود از دستش گرفت.^۱ توجه فرمودید؟ چون او الآن می‌خواهد در صراط توحید بیاید.

صراط توحید یعنی چه؟ یعنی بندگی؛ بنده، بنده خدا است؛ ماهی می‌خواهم، مرغ می‌خواهم، یا اینکه فلان غذا می‌خواهم، یا اینکه کار نکنم، این حرف‌ها چیست؟! بنده باید بگوید: خدا چه گفته؟ پیغمبرش چه گفته؟ با یک اراده اگر تمام سفره‌های رنگین دنیا برایش حاضر باشد، این باید بگوید: من نان و سرکه می‌خورم، چون خدا گفته؛ باید بگوید: من بیل به دوش می‌گیرم مثل امیرالمؤمنین می‌روم قنات حفر می‌کنم، درخت خرما می‌کارم، برای اینکه مولای من به این راضی است؛ مسأله از این قرار است.

و لذا می‌بینیم که این مسائل در او نیست. نزد اولیاء خدا و پیغمبر، ائمه اطهار و امیرالمؤمنین علیهم السّلام، به طور اکملش بوده، آنها به یک اراده مرده زنده می‌کردند، آن وقت چطور امیرالمؤمنین

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این حکایت به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۳ مراجعه شود. (محقق)

علیه السّلام بیل دست می‌گیرد و در نخلستان می‌رود و درخت خرما می‌کارد؟! و داخل قنات می‌رود و عرق می‌ریزد، مگر نمی‌تواند به یک اراده مثل امیرزا ابراهیم عرب بگوید یک ماهی از شطّ بیرون ببرد و او بردارد سرخ کرده و بخورد؟! حال آنکه آن درجات و مقاماتی که آنها دارند، صد هزار نفر مثل حاج میرزا ابراهیم عرب ندارند.

آن کسی که می‌خواهد به مقام توحید برسد باید از اینها بگذرد، و مثل همین امیرزا ابراهیم که تا این مقامات را مرحوم قاضی از دست وی گرفت و در دستور عالم توحید واردش کرد، او حالات خیلی عجیب و غریب و توحیدی پیدا کرد. من امیرزا ابراهیم عرب را ندیده بودم، ولی همان وقتی که در نجف بودم، در کاظمین در پی چراغانی یکی از اعیاد که داشت جلوی دکانی را چراغانی می‌کرد، برق او را گرفت و از دنیا رفت.

انسان خوابِ خوب دید یا ندید نباید دنبالش برود

در عالم عرفان و سیر و سلوک، باید کار برای خدا باشد، انسان خوابِ خوب دید یا ندید، نباید دنبالش برود؛ مکاشفه پیدا کرد، خدا داده؛ اگر نداد، نباید دنبالش برود؛ آنچه خدا خودش بدهد قیمت دارد، نه آنکه انسان طلب کند؛ پس از اوّل طلبِ غیر خدا کنار می‌رود، آن خوابِ خوبی که انسان می‌بیند، بدون اینکه انسان در ذهن خود دنبال کرده باشد، آن مکاشفهٔ خوب، آن برخورد با ارواح مجردّهٔ خوب، آن مشاهدهٔ عالم انوار خوب، که انسان دنبال نکرده و نخواسته باشد و خود به خود پروردگار برای انسان آورده باشد قیمت دارد.

از اول سلوک تا آخر سلوک نباید سالک غیر خدا را ببیند

پس سالک از اوّل سلوک تا آخر سلوک، غیر از خدا را نباید در نظر داشته باشد، برای غیر از خدا نباید کار کند، چیزی را معادل خدا نباید قرار بدهد، عمل خودش را به مادون خدا نباید عوض کند، هرچه در راه پیدا شد، شد؛ اگر هم پیدا نشد، نشد؛ نه پیدا شدنش علامت قرب است و نه پیدا شدنش علامت بُعد.

علامت قرب توجّه به خداست، ذکر خداست، وارد شدن در حرم خداست؛ و علامت بُعد عدم میل به عبادت است، عدم میل به ذکر خداست، عدم میل به یاد خداست، میل به امور متکثره و شهواتیه و غفلت و اعراض از خدا و حبّ جاه و مال و ریاست و ... یا اینکه حبّ همان انوار قاهره و نورائیه، که حجاب‌های نورانی است. اینها همه از بین می‌رود و فقط خدا می‌ماند و بس، این علامت قرب است، و لذا در ادعیه وارد است که:

«اللَّهُمَّ ارزُقْنَا التَّجَافِي عَن دَارِ الْغُرُورِ، وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ الْإِسْتِعَادَةَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ

نَزُولِهِ.»^۱

یکی از علائم صحّت طریق میل به عالم معنا و تنفّر از عالم غرور است

علامت صحّت طریق این است که: انسان در باطن و نفس خودش ببیند میلش به عالم معنا و حقیقت و عالم نور و پاکی و صدق و خلوص بیشتر است؛ و نسبت به عالم کثرت و دار غرور و اعتبارات و مصلحت اندیشی‌های بی خود، و جنگ و نزاعی که میان نفوس است برای اینکه بر یکدیگر غلبه کنند و هریک دیگری را می‌کوبد تا مقام خودش بالاتر برود و مال زیادتری به دست آورد، تنفر داشته باشد.

علامت صحّت طریق این است که توجّه انسان به آن عالم زیادتر بشود و از این عالم همواره پهلو تهی کند، و قبل از اینکه موت برسد، انسان مستعدّ شود، یعنی حرکت کند به سوی عالم مجردات، حرکت کند به سوی عالم قدس و عالم خلوص، این علامت صحّت طریق است، حالا می‌خواهد انسان فرس داشته باشد یا نداشته باشد؛ نه داشتن فرس مضرّ است و نه نداشتن فرس مفید.

قدری مسأله از این مسائل بالاتر می‌آید، یعنی انسان می‌شود بنده پروردگار، فرس روی زمین است، نه در دل انسان، اگر فرس آمد در دل، زنجیرهای فرس به دل بسته شد، این آفت است؛ حالا فرس نمی‌خواهد باشد گلیم هم باشد، حصیر هم باشد، همین است. اگر انسان رویش بنشیند و زنجیرهای آنها به دل بسته باشد و در قلب انسان حصیر و گلیم باشد، آن آتش است؛ چرا که مثلاً انسان می‌آید از این فرس‌های معمولی که یک قدری در عرف و عادت پایین تر است و مردم به واسطه آن، انسان را زاهدمنش تلقی کرده و به انسان وجهه مقدّس مآبی می‌دهند، استفاده می‌کند و این آفت و آتش است؛ اما اگر فرس باشد و زنجیرهایش به دل بسته نباشد، انسان می‌گوید: چون خدا گفته باید روی این فرس بنشیند.

کیفیت تعامل سالک با آداب و رسوم عالم کثرت

انسان در عرف و عادت و رسومات، نه خیلی باید بالا برود که غلو بشود، نه آن قدر خود را پایین بیاورد که انگشت‌نمای مردم بشود؛ که بگویند: ای آقا، این زاهد را نگاه کن! انسان باید زبان مردم را ببندد و کار خودش را بکند، لذا این هم برای انسان ضرر ندارد که خانه‌ای داشته باشد، مسکنی داشته

^۱ اقبال الأعمال، ص ۲۲۸.

باشد برای رفع احتیاج خود و عیالاتش و از دغدغه اجاره‌نشینی خلاص شود و فکرش راحت باشد، اینها همه‌اش در حساب خداست و در حساب نفس و شیطان نیست.

اما اگر نه، انسان یک گلیم داشته باشد، آن وقت برای این حساب قائل بشود؛ امر خدا می‌آید: بده! انسان هم نمی‌تواند بدهد؛ می‌گوید: اینجایش را این طور کن! انسان نمی‌کند؛ مثلاً درویشی است که به آن تبرزینش یا به آن کشکولش علاقه دارد، این حجاب بین او و خداست؛ همین کشکولش و همین تبرزینش حجاب است، ولی یکی نه، فرض کنید که در باغ هم نشسته، کنار جوی آب هم نشسته ولیکن اصلاً حساب با این حرف‌ها ندارد، همه‌اش غرق عالم نور است و انوار.

اساس مسأله عرفان بر توهم و تخیل و تصنع نمی‌باشد

مسأله عرفان، مسأله دقیق و لطیف و ظریف و حساب شده‌ای است و بر اساس توهم و تخیل و ساختگی و تصنع نیست، یک مسأله‌ای است متحقق به حق، چون حرکت به سوی حق است، لذا انسان را از هر چه در او شائبه موهومات و خرافات و اضافات و تقیدات و تعینات پست است، خارج می‌کند و تمام این افکار و تخیلات کوچک و دنی را می‌سوزاند و حرکت می‌کند در یک عالم عالی، در یک فکر عالی، در یک نیت عالی و در یک صراط عالی، این از آن عرفان است.

پس انسان در این مسأله خوب باید دقت داشته باشد که اطاعت برای خداست، در رختخواب به سجده برود و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»^۱ «شکر از آن خدایی است که بعد از اینکه مرا میرانده بود، زنده کرد و الآن به سوی او حرکت می‌کنم، که نشور به سوی خداست.»

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَدَّ عَلَيَّ رُوحِي لِأَحْمَدِهِ وَأَعْبَدَهُ.»^۲ «حمد اختصاص به خدایی دارد که روح را به من برگرداند؛ برای اینکه باید عبادت و حمد او را بجا بیاورم.»

پس الآن که از مرگی برگشتم، یعنی از این خوابی که بیدار شدم، برای چیست؟ برای لِأَحْمَدِهِ وَّأَعْبَدَهُ؛ پس عبادت از آن خداست؛ هر کاری سالک می‌کند از آن او نیست، از آن خداست؛ این یک مسأله.

یکی از مسائل مهم سیر و سلوک، استقامت در طریق و صبر و تحمل مشکلات است

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹.

^۲ همان مصدر، ص ۵۳۸.

همچنین یکی دیگر از چیزهایی که از شرایط خیلی مهم است و بایستی سالک در نظر داشته باشد، قضیه استقامت و تحمل و صبر است، تحمل مشکلات و صبر در ناملایمات، شکیبایی در ناملایمات؛ چون این راه به سوی خداست، و هر راهی را که انسان می‌خواهد برود موانعی دارد، اگر از آن موانع خسته بشود، خُب می‌ماند؛ همین راه‌های مادی را هم که انسان می‌خواهد برود، اگر در راه به سنگلاخ یا رودخانه یا خندقی برخورد کند و بگوید: من نمی‌توانم عبور کنم! خُب در آنجا می‌ماند؛ ولی آن کسی که می‌خواهد مگه برود، باید از رودخانه و خندق عبور کند، موانع طریق را هم برطرف کند و همت هم باید داشته باشد که بالآخره بایست از این راه بگذرد.

مشکلات و موانع موجود در سیر و سلوک إلى الله

موانع در راه سیر و سلوک بیشتر از موانع راه‌های معمولی و مقاصد دنیوی است از این نقطه نظر که چون در راه‌های دنیایی موانع و معدّات و شرائط، چیزهایی است که با نفس آشنا هستند و انسان هم اهمیتی نمی‌دهد و عبور می‌کند، ولیکن چون موانع راه سیر و سلوک یک قدری غیر مأنوسند، به نظر انسان مهم می‌آید و الا بیشتر هم نیست.

من باب مثال، کسی که می‌خواهد پزشک بشود، موانعی دارد؛ کسی که می‌خواهد در پزشکی متخصص بشود، موانع را باید بشکند، باید غربت اختیار کند، بایستی که مثلاً هزار رنج، هزار بلا، هزار مصیبت را تحمل کند، موانع دارد، شب است، انسان می‌خواهد مطالعه کند بایستی که راحتی و گردش و تفریح و همه کارهایش را بگذارد و بیاید مطالعه کند، اینها همه موانع است؛ صبر، تحمل، شکیبایی باید داشته باشد تا این کار را به مقصد برساند.

کسی که می‌خواهد تاجر بشود همین‌طور؛ کسی که می‌خواهد سلطان روی زمین بشود، هزار تا مشکلات دارد؛ ما خیال نکنیم این کسانی که در دنیا سلطانتند و رئیس جمهورند، به آسانی می‌رسند، هزار تا خون دل می‌خورند، هزار تا سفر دریا و خشکی می‌کنند، خودشان را در کام نهنگ قرار می‌دهند، در دست دشمن قرار می‌دهند، تا از اینها عبور کنند و آن مقام به دستشان بیاید.

در راه خدا هم همین است، عبور از نفس و از حُجُبِ ظلمانیّه و نورانیّه لازم است. حجب ظلمانیّه مثل: حبّ جاه و اعتبار و حبّ ریاست و بخل و حسد و کینه و صفات رذیله‌ای که در نفس است.

حجب نورانیّه مثل اینکه: انسان باید از حورالعین بگذرد، باید از مقامات اخروی تجاوز کند، برود بالا برای مقصد پروردگار که اگر در آنجاها به او چیزی نشان دادند و نتوانست عبور کند همانجا

می ماند.

حکایت عرضه کردن حورالعین خود را به علامه طباطبایی در مسجد کوفه

یک قضیه‌ای در مهر تابان از مرحوم علامه طباطبایی نقل شده است که در مسجد کوفه مشغول ذکر بودند و حورالعین می‌آید. خب خیلی عجیب است دیگر! حورالعین مال ایشان بوده است.^۱

سؤال: آقای گلپایگانی بوده؟!

جواب: نه! در مسجد کوفه برای خود آقای علامه طباطبایی.

سؤال: بله، بله! ولی آقای گلپایگانی هم چنین مطلبی دارند؟

جواب: آقای گلپایگانی، بله، ایشان در مکاشفه دیده بودند که وارد شدند در یک باغ و استخری که دختران جوان دورش نشسته بودند، خب اینها همه واقعاً مال او است، البته با آنها هر کاری بکند حلال است، ولی اگر انجام بدهد همین جا می‌ایستند، این چیزهایی که الآن می‌بیند و مسلم ملک طلق اوست و به او نشان می‌دهند برای این است که به مقام عالی تر برسد، چون کلاس است، در این کلاس عبور می‌دهند که تماشا بکن مال توست، از اینجا باید عبور بکنی؛ اگر بماند همین جا مانده، باید عبور کند؛ و لذا عبارت صحیحی می‌فرمود: «دیدم که اینها بر من حرامند.» حرامند، یعنی ممنوعند، اگر من به اینها مشغول بشوم همین جا می‌مانم، لذا گفتند که: «از در باغ بیرون آمدم.» و خیلی این حرف صحیح و خوبی است و خدا را شکر که بیرون آمد و الا همان جا مانده بود.^۲ یا همان قضیه علامه طباطبایی که می‌فرمود: «حورالعین آمد و از من متأثر شد و رفت از طرف دیگر آمد، باز تعارف کرد.» و ایشان می‌فرمود که: «من تا به حال هر وقت یاد آن حورالعین می‌افتم دلم می‌سوزد برای آن تأثیری که از من پیدا کرد.» هیچ چاره هم نیست، چون استاد دستور داده در موقعی که متوجه به خدا هستی، باید یاد خدا باشی و بس.

حالا من باب مثال: انسان دارد نماز می‌خواند، و توجه و حضور قلب به خدا دارد، اگر یک زن زیبای درجه یک در دنیا، در همان وقت بگویند: بر تو حلال است و اصلاً زوجه توست، تو هم او را تماشا کنی، جمال او را نگاه کنی، حالا آیا انسان در حال نماز می‌تواند نگاه کند؟! خب حضور قلبش از بین می‌رود.

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به مهر تابان، ص ۳۱ مراجعه شود. (محقق)

۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاشفه به معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۴۷ مراجعه شود. (محقق)

حالا اگر همین مسأله در ذهن آمد و مکاشفه در ذهن آمد، در حال نماز انسان یک حورالعین دید، مثل همین که در خارج عرض کردم یک آن برای انسان روشن شد که مال اوست و بر او حلال است، و آیا در همین مکاشفه که در حال نماز پیدا می‌کند می‌تواند به او توجه کند؟ نمی‌تواند دیگر، چون این الآن دارد با خدا صحبت می‌کند، مافوق همه حورالعین‌هاست و خلوت با او یک لحظه‌اش می‌ارزد به هزاران هزار حورالعین، تمام اینها خُسنشان از اوست، جمالشان از اوست، کمالشان از اوست، اینها همه ظهور او هستند، او خُسن آفرین است و خلاق حسن و کمال است، و سالک می‌خواهد به آن قلّه کوه برود، اگر بخواهد روی سبزه‌های دامنه کوه بنشیند می‌ماند. او باید سر آن قلّه توحید برود، و قلّه توحید رفتن هم مشکل است؛ انسان باید تحمل سرما و گرما بکند، عصا بردارد، با خودش زاد و راحله‌ای بردارد.

حال اگر به انسان بگویند: آقا کجا می‌روی! این چه کاری است که می‌کنی؟! چرا تو زاهد شدی؟! تو هم بیا مثل رؤسای دیگر، این کار را بکن، آن کار را بکن، چرا بر عمر خودت غبطه نمی‌خوری؟ تو اوّل جوانیت است، بیا و در این سمینار و آن سمینار، طرف را بکوب! او از تو مقامش کمتر است، درجه‌اش کمتر است، یا یک قصر بیلاقی و قشلاقی داشته باش، یا مثلاً الآن فلان ماشین برای تو آماده است، شیطان هم که دائماً می‌آید جلوه می‌دهد، خب انسان هم اگر از اینجا خوشش آمد مانده است دیگر.

برای رسیدن به خدا باید همه تعلّقات را رها کرد و به سرزنش افراد توجه نکرد

اما آن کسی که می‌خواهد برود قلّه کوه، دیگر او که نمی‌تواند با خودش قالیچه ترمه را هم بردارد، رادیو و تلویزیون را هم روی کولش بگذارد، باید خودش را سبک کند، افرادی که کوه‌پیما هستند، می‌گویند: اصلاً لباسشان سبک‌ترین لباس است، کفششان سبک‌ترین کفش است و مثلاً غذا با خودشان نمی‌برند، آب نبات یا خرما می‌برند، که هر وقتی گرسنه‌شان می‌شود یک خرما بخورند که قوه‌اش زیاد باشد، و الا کسی که بخواهد برود قلّه کوه، اگر با خودش خورشت فسنجان و کبک و تیهو و مرغ و اینها بردارد که نمی‌تواند بالای کوه برود و به مقصد برسد.

در مسأله توحید هم همین است، مشکلات هست، به توفیق خدا انسان بایستی که بشکند، باید همّت بلند داشت، انسان باید از خدا بخواهد که مشکلات از بین برود. باید توکل به خدا و توسّل به ائمه علیهم السّلام و بالأخصّ به حضرت امام زمان حضرت مهدی عَجَلَّ اللهُ فَرَجَهُ الشَّرِيف صاحب مقام ولایت کلبه و الهیّه حضرت حقّ، توسّل بنماید؛ همین طوری که انسان در جلوت و خلوت و خواب

و بیداری توجّه به خدا می‌کند، او هم واسطه فیض برای افاضه آن انوار است، با توکل و توسّل به پروردگار و ائمه مواع از بین می‌رود.

زید می‌آید و می‌گوید: «امشب بیا با هم به فلان مجلس یا شب‌نشینی یا فلان گعده برویم» که حالا حرام هم نیست، حتماً هم حرام نیست، بلکه حلال هم هست، ولی به درد انسان نمی‌خورد، جز اتلاف عمر برای او چیزی نیست. باید بگوید که: «آقا! مانعی دارم، نمی‌توانم بیایم.»

آن دیگری می‌آید و می‌گوید که: «آقا مثل اینکه شما سجده طویل می‌کنی؟ مثل اینکه شما صوفی شده‌ای؟ با صوفی‌ها نشسته‌ای؟ آن کسانی که سجده طویل می‌کنند صوفی‌ها هستند، این کار چیست؟!» آدم اگر به حرف او برود، تمام شده. سجده طویل کجا از آن صوفی‌هاست؟! اگر این صوفی‌هایی که خلاف ممشی و طریقتند، از این سجده‌های طویل داشتند که خوشا به حالشان.

سجده طویل از آن حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است، سجده طویل از آن حضرت سجّاد علیه السلام است، سجده طویل از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ آن حالات و آن نمازها و آن غرق شدن‌ها مگر افسانه است و این صوفی‌ها برای ما آورده‌اند؟!

پس هرکسی که بخواهد به حقّ متحقّق بشود و یک خرده خودش را پاک کند، یک خرده خودش را درست کند، یک خرده به فکر خودش بیاید و یک خرده خودش را به این بزرگواران نزدیک کند، زود می‌آیند به او برچسب می‌زنند و بدبخت بیچاره را ساقطش می‌کنند؛ می‌گویند: «این آقا دارد جانماز آب می‌کشد و این آقا صوفی است، سجده طویل می‌کند و ذکر می‌گوید و کم صحبت می‌کند و خودش را گرفته است، چرا این چنین شده؟»

بابا! آخر تو که از درد این خبر نداری، و نمی‌دانی در دلش چه خبر هست! خب تو مشغول کار خودت هستی، به این همه گرفتاری‌هایی که برای خودت ایجاد کردی و از صبح تا به غروب هم زحمت می‌کشی و به قول جناب عالی مثلاً یک مداد یا یک قلمی را که از آن بیت‌المال است می‌گذارد در جیبش و می‌برد خانه‌اش، دلش هم خوش است. آیا مقصد این است و دیگر همه هیچ؟ آری، تمام کارها و تعینات دنیوی از این تجاوز نمی‌کند.

درد سالک درد خداست و تا به خدا نرسد دلش آرام نمی‌گیرد

من دردی دارم و آن درد خداست و تا به او نرسم آرام ندارم، شما از درد آتش دل من که خبر نداری! و الاّ اگر خبر داشتی مثل من ساکت بودی، من که نمی‌خواهم تصنّعی خودم را ساکت کنم، ولی آن غم و غصّه و آن حزنی که در دل من است، آن جرّقه‌ای که افروخته شده و وجود مرا آتش زده، آن

دیگر نمی‌گذارد که بتوانم در این مجالس عادی شما بیایم، با شما هم‌بحث بشوم، کِرِکِر کنم، قهقهه بزدم، شوخی کنم، مزاح کنم، از این غیبت کنم، از آن غیبت کنم، به این بد بگویم، به او خوب کنم، تعریف و تمجید و تکذیب بیجا کنم، من دیگر نمی‌توانم این کارها را بکنم، حالا هر چه هم می‌خواهید بگویید.

آن وقت اینجاست که صبر می‌خواهد، تا اینکه راه طی بشود و الا اگر انسان این صبر و شکیبایی را نداشته باشد، آفت از هر طرف می‌آید، انتقاد می‌آید، بدگویی می‌آید، تعریف بیجا می‌آید و انسان باید کنار بزند، چون اگر همان تعریف بیجا در قلب بنشیند مانع راه است. برای اینکه نپذیرد و بگوید راه من خداست باید صبر کند، تعریف به درد من نمی‌خورد؛ انتقاد می‌آید، آن را هم باید کنار بگذارد، بگوید: من برای خدا دارم کار می‌کنم و وقتی می‌دانم خدای من از کار من راضی است، حالا شما انتقاد بکن!

سالک نباید با مردم عوام سر و کله زده و مجادله کند

و البته حالا هم نباید انسان با مردم سر و کله بزند، باید راه خودش را برود؛ **(وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا)**.^۱ «بندگان خدا (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ) بندگانی که نسبت با خدا دارند، بنده زمین و شهوت و غفلت و بنده غیر خدا نیستند، بنده خدا هستند. این بندگان، روی زمین با نرمی و سهولت و با آرامش راه می‌روند. و زمانی هم که جاهلین به اینها خطاب نموده و برخورد کنند، اینها به سلامت کار خود را می‌کنند و می‌گذرند.»

فرض بفرمایید که انسان دارد از کنار دیوار و کوچه‌ای عبور می‌کند، آنجا هم یک سگ به انسان واق واق می‌کند، هیچ انسانی دیده‌اید برود به آن سگ بگوید چرا با من این کار را می‌کنی؟ من که به تو نظر بدی ندارم نباید با من این کار را بکنی. باید انسان زود کارش را بکند و برود، نباید خودش را با جاهلین در بیاندازد، مجادله کند، داد بزند، بیداد کند و بخواهد برود برای آنها استدلال کند که آقا کار من این طور است و آن طور است.

بله! یک وقت انسان با آنها بحثی می‌کند که برای آنها مفید است، آنها را به خدا نزدیک می‌کند، راه گشای آنهاست، بله؛ اما جاهلان می‌خواهند انسان را بکشند و بیاورند در جرگه و محیط افکار خود، می‌خواهند انسان را مثل خودشان کنند.

^۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه ۶۳.

در کلمات بزرگان هست که وقتی این سگ‌ها و کلاب جیفه‌ای به دست می‌آورند با یکدیگر بر سر آن جیفه دعوا می‌کنند. هر کدام می‌خواهد آن جیفه را برای خود بگیرد. اما وقتی یک مردی از کنار کوچه بگذرد، تمام این سگ‌ها می‌آیند به او حمله می‌کنند، چرا همه‌شان؟ برای اینکه آنها در خوردن جیفه، یک هدف دارند و خوردن جیفه مال همه‌شان است و اما این مرد چون مسلکش بر خلاف آنهاست، همه آنها به او حمله می‌کنند که چرا انسانی؟! چرا هم‌مسلك و هم طبقه ما نیستی؟! آنها که در خوردن جیفه با همدیگر سر و صدا ندارند، همه نسبت به این انسان سر و صدا پیدا می‌کنند، که چرا تو انسانی؟! این مردم جاهل هم همین‌طور هستند. شما با هر کس صحبت کنی، از افرادی که غیر طریق پروردگار و سلوک خدا را دارند، می‌خواهند تو را در جرگه خودشان بکشند.

أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «انسان‌ها یا عالم ربانی یا متعلم علی سبیل النجاة یا همج رُعاع هستند.»^۱ همج رُعاع صحبتشان این است که: بیا پیش ما! بیا هم‌فکر ما بشو! بیا هم‌ایده ما بشو! بیا هم عقیده ما بشو! بیا هم اختلاط با ما بشو! بیا از ما بشو! و اگر انسان یک خرده خودش را بدهد، مثل شتر قربانی سر بریده، تکه تکه می‌کنند و می‌برند.

^۱ امام شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«قال کَمیلُ بنُ زیادٍ: أَخَذَ بیدی أمير المؤمنين عَلِيَّ بنِ أَبِي طالبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: "يَا كَمِيلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَي سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رُعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا نُورَ الْعِلْمِ، وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيْقٍ."»

کمیل بن زیاد می‌گوید: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت ← و به سوی مقبره به راه افتادیم. چون حضرت وارد صحرا شد نفسی عمیق کشید و فرمود: "ای کمیل! این دل‌ها ظرف‌هایی است و بهترین آنها آن دلی است که گنجایشش بیشتر باشد. آنچه من با تو می‌گویم حفظ کن و از خاطرت محو مساز. مردم سه دسته هستند: عالمی است عارف به خدا و مرئی گم‌گشتگان به وادی حقیقت، و شاگردی است که در پیروی از آن عالم راه نجات را می‌پیماید، و مردمی هستند نادان و بی‌فکر، اوباش و بی‌منزله و قیمت که به دنبال هر صدایی که بلند شود، خواه حق و خواه باطل می‌دوند، و با وزش هر بادی می‌جنبند، دل آنها به نور علم روشن نشده و به مقام قابل اعتمادی پناه نیاورده‌اند."

مؤمن به نیروی ایمان و توکل به خدا، باید محکم سرجای خود بایستد، «المؤمن كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف»^۱ «مؤمن مثل کوه پا برجا می ماند، تندبادها و طوفانها نمی توانند او را تکان بدهند.» باد که می آید درختها را حرکت می دهد، بعضی از شیروانیها را بلند می کند، خانهها را خراب می کند؛ ولی هیچ دیده آید آن بزرگترین طوفانها و شدیدترین عاصف از عواصف بری آسمان و طوفانها و آن عاصفهای شدید، کوهی را تکان بدهد؛ مؤمن این طور است، كالجبل الراسخ.

وزش باد ولو طوفانهای شدید باشد، کوه را نمی تواند تکان بدهد؛ این مؤمن الآن در آن صراط حق با نیروی حق حرکت می کند و در قلبش تشخیص داده صراط چیست و راه چیست و تمام این عواصف، این افکار، این خیالات، این دعوتها به او می رسد و با قلب خودش قیاس می کند، می گوید که: «نه، اینها غلط است، من اگر بروم در آن راه، حرام می شوم، فانی می شوم، آن کسی که مرا یک ساعت به فلان جا دعوت کرده، یک ساعت مرا ضایع کرده است. نه تنها یک ساعت، به اندازه یک ساعت روح من و نفس من در آن مسیر رفته و من از کار خودم بازماندم؛ من باید بر صراط ایمان باشم و حرکت کنم.» مؤمن در این صورت موفق می شود.

جمع شدن پرندگان نزد هدهد و مطالبه سیمرغ

شیخ عطار در منطق الطیر حکایتی دارد که مجموعه کتاب را در برگرفته است. می گوید: مرغها همه با همدیگر جمع شدند، گفتند: بیاییم با هم برویم بگردیم، سیمرغ را پیدا کنیم؛ هی می گویند که: سیمرغ، سیمرغ، سیمرغ، ما تا به حال سیمرغ را ندیده ایم، بیاییم با هم برویم سیمرغ را پیدا کنیم! نصف بیشتری از این مرغها گفتند که: «این حرف چیست؟! خب، سیمرغ اگر بود، تا حالا دیده می شد! پس حال که دیده نشده، نیست و اصلاً افسانه و خیال است، باطل را از سر خودتان بیرون بیاورید و ما هم اهل این راه نیستیم.»

یک عدّه از مرغها راه افتادند و بر فراز آسمان آمده تا بروند سیمرغ را پیدا کنند. به سبزه زار و آب و چشمه ای رسیدند، مقداری از آنها به هوای چشمه و آب و گیاه پایین آمدند و همانجا ماندند. بقیه به راه خود ادامه دادند؛ عدّه ای مثل مرغابی چون به کنار دریا و باتلاق و مردابی رسیدند پایین آمدند. همین طور غازها یکجا پایین آمدند، کرکسها یکجا برای خوردن جیفهها پایین آمدند؛

۱ این جمله معروف متّخذ از روایتی است در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام که در الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴؛ المناقب، ج ۲، ص ۳۴۷ آمده است. (محقق)

همین طور اصناف مختلف این مرغ‌ها را می‌شمارد که همه یک‌جا پایین آمدند. یک عدّه هم که خیلی جلو رفتند و به اینها اعتناء نکردند، آفتاب گرم تابستان را که دیدند، آنها هم گفتند که: این سفر، سفر خطرناک است و خوف به خودشان غلبه دادند و گفتند که: ما اگر جلو برویم می‌میریم و همان‌جا پایین آمدند.

یک عدّه که فقط سی تا مرغ بودند، اینها رفتند، رفتند، رفتند، رفتند به سر کوه قاف، چون گفته بودند که محلّ سیمرغ سر کوه قاف است، رفتند به سر کوه قاف نشستند و خواستند سیمرغ را پیدا کنند، این طرف و آن طرف، دیدند که عجیب! خودشان سی تا مرغند، سی تا مرغند و سیمرغ را پیدا کردند.^۱

تفسیر و تبیینی پیرامون حدیث شریف «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

یعنی اگر می‌خواهی خدا را پیدا کنی، خودت را پیدا کن. عیب ما این است که ما خودمان را گم کرده‌ایم، خودمان را نشناخته‌ایم، دنبال معرفت نفس نرفته‌ایم بینیم خودمان کی هستیم؟! به دنبال علوم خارج رفتیم، یکی دکتر شده، یکی فیزیکی شده، یکی شیمیست شده، یکی مهندس فلان شده، یکی عالم شده، یکی من باب مثال مفسّر شده، محدّث شده، یا فقیه شده منهای عرفان؛ ولی نرفته‌ایم خود را پیدا کنیم که چه کسی هستیم؟ که اگر من خودم را شناختم و بعد از اینکه از شناخت ذات خود مستغنی شدم، حالا می‌روم دنبال علوم خارجی، خب مبارک است؛ ولی هنوز من بیچاره خودم را نشناخته‌ام.

اینکه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۲ از نفیس‌ترین کلماتی است که آمده و شواهد عجیب و غریبی دارد، این است که انسان بایستی خدا را در خود بیابد، در ذات انسان سرّ خداست؛ خدا با ذات انسان معیت دارد؛ **(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)**.^۳ «هر جا باشید خدا با شماست، با حقیقت شماست.» برو خود را پیدا کن و بشناس! تا خدا را پیدا کنی.

سیمرغ یک موجودی خارج از حقیقت نیست، و لذا دیده هم نمی‌شود و لذا در حکایت طیور

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب به توحید علمی و عینی، ص ۴۱ مراجعه شود. (محقق)

^۲ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

^۳ الله شناسی، ج ۲، ص ۵۵: «کسی که خود را شناخت، تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»

هم دیده نشد، چون به آن شکل قابل دیدن نیست؛ ولی حقیقت آن سیمرغ، سی مرغ است. برو عبور کن از این مراحل، از این شهوات، از این غفلات، از این چشمه‌ها، از این آب‌ها، از این لجن‌زارها، از این مرداب‌ها، از این جیفه‌ها، تا بتوانی به آن مقام سیمرغ برسی و آن را پیدا کنی.

این کنایه از این است که همیشه انسان باید همتش بلند باشد، مثل آن سی تا مرغ، گفتند: ما باید برویم و پیدا کنیم؛ چشمه آنها را گول نزد، آب آنها را گول نزد، مثلاً طایفه کبوتران که به مانند خودشان مایل بودند، آنها یک‌جا پایین آمدند، آنها امثال خودشان را دیدند و گول نخوردند؛ امثال انسان در شرف و مقام و فلان و فلان گول نخوردند، هی رفتند، رفتند، رفتند و گفتند که ما می‌رویم دنبال سیمرغ تا پیدا کنیم؛ آخر تا کی ما در جهالت باقی باشیم؟! آفتاب هم به آنها تابید، اعتناء نکردند، رفتند و به مقصد هم رسیدند. حکایت، خیلی حکایت لطیفی است و خیلی لطیف و خوب این معنا را برای انسان مجسم کرده است.

این قضیه "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ"، به اصطلاح منطقی عکس نقیض آیه **(يَسْأَلُ اللَّهَ فَآتَيْهِمْ أَنْفُسَهُمْ)**^۱ «خدا را فراموش کردند و خداوند نفس آنها را از یاد آنها برد.» می‌باشد. آیه قرآن، **(يَسْأَلُ اللَّهَ)**، «اینها خدا را فراموش کردند، خدا نفس‌های آنها را از یادشان برد.» یعنی چه؟

یعنی کسی که نفسش از یادش نرود و متوجه نفسش باشد و عارف به نفسش باشد، همیشه به یاد و ذکر خداست و به یاد لقاء و عرفان خداست؛ پس عرفان خدا مترتب بر چیست؟ مترتب بر شناخت خود انسان است؛ و این راه‌هایی هم که در شریعت مطهر ذکر شده، همه اینها برای همین معناست، معنایش این است که انسان را پاک کند، و لذا می‌گوییم که هر عملی که برای خدا باشد قبول است، برای خدا یعنی چه؟ یعنی غرضی، مرضی، نیتی، ریایی، چیزی در آن نباشد، لله باشد، که انسان را پاک می‌کند و به همان سیمرغ و همان مقصد می‌رساند.

نماز بخوان، برای طهارت نفس؛ روزه بگیر، برای طهارت نفس؛ انفاق کن، برای طهارت نفس. خدا نمی‌توانست مثلاً یک مالی بدهد و تمام این فقرای دنیا هم غنی بشوند؟! چرا به ما می‌گوید: باید بروی زحمت بکشی، عرق بریزی، آن وقت بروی خمسش را بدهی؟! خب، این تطهیر است؛ خمس دادن، تطهیر نفس است. انسان به مال علاقه دارد، دادن در راه خدا - نه در راه غیر خدا - برای انسان تطهیر می‌آورد، تقرّب می‌آورد. خدا مگر نمی‌توانست اراده کند انسان شب هم بلند نشود و در

۱ سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۱۹.

نصف شب زمستان سرد وضو بگیرد، برای خدا دو رکعت نماز بخواند؛ ولی این کار را گفته بکن برای اینکه نفس تو پاک بشود، آلودگی‌ها از بین برود. آن وقت، یک مرتبه ببینیم که آنچه را که به انسان می‌گفتند و آدم خیال می‌کرد که این قیامت و لقاء خدا و روحانیت و معنویت، کذب و دروغ است، همه اینها صحیح بوده است.